ظهور تعبیر «فطور الاجناس» در فرد الطبیعة

حال سؤال؛ فطور هر جنسی؛ فطور الاجناس برای طبیعت جنس است یا برای فردش است؟ وقتی مخلوق می‌شود و موجود می‌شود؛ فطور یک جنس عینی موجود شدنش و بعد هم زوالش است؛ مفطور موجود شده است و بعدش هم زوال پیدا می‌کند. فطور و زوال؛ ابتدا و انتهاء، وصف برای فرد یک جنس و طبیعی است؟ یا وصف برای نفس الطبیعه است؟ گمانم خیلی واضح است؛ همه اذهان در این مشترک هستند که وقتی می‌گوییم انسان موجود شود، عینی فردی از آن بیرون بیاید. نه اینکه عینی خود طبیعی در ظرف وجود بیاید. طبیعی که موجود نمی‌شود. وقتی موجود شد، می‌شود فرد. موجودیت و تفرد بالطبیعه با هم ملازمه دارند. طبیعت بما هو طبیعی، فرد نمی‌شود و موجود هم نمی‌شود. طبیعی وقتی موجود می‌شود، آن وقت فرد می‌شود. به عبارت دقیق‌تر؛ طبیعی در ظرف وجود خارجی مساوق با تشخص و فردیت است.

شاگرد: پس فنای فرد در طبیعت چیست؟ موجودیتش به وجود فرد است، پس فنایش هم به فرد است.

استاد: حصه‌ای از طبیعت در فرد موجود می‌شود، وقتی این فرد زوال پیدا کرد، دیگر همان حصه‌ی طبیعت نیست. وقتی زید زوال پیدا کرد، انسانیت متبلور در ظرف خارج به وجود زید، دیگر تبلور ندارد. آن هم می‌رود. اما نفس الطبیعه، خیر. در موطن خودش تقرر دارد. هر طور تقرر را معنا کنید. آن ربطی به فرد ندارد.

شاگرد: سیاق عبارت گویای می‌خواهد ذهن ما را از آن طرف در ببرد.

استاد: از فرد؟

شاگرد: بله. عینی هم به اجناس نسبت داده است؛ مخصوصاً اینکه کلیت در کنار اینها رفته است. کلیت را نمی‌توانیم کاری کنیم.

استاد: ببینید یک فرد برای اجناس بگوییم؛ مثلاً انسان. می‌گوییم خدای متعال مستشهد است ... .

شاگرد: آن چیزی که ما درک می‌کنیم، این است که زوال و فطور به فرد می‌خورد. اما وقتی می‌بینیم در کنار آن «کلیت» را هم آورده‌اند، اینطور نیست.

استاد: من همین را می‌خواهم بگویم. هنوز عرضم را توضیح نداده‌ام. چون مفهوم فطور و زوال از همه واضح است، خواستم از اینجا شروع کنم. خصوصیت قرینیت ـ قرینه به چیست؟ چرا در «رایت اسدا یرمی»، شما «یرمی» را قرینه قرار می‌دهید، نه خود «اسد» را؟ به‌خاطر وضحیت و تناسب و اجلی بودن آن است. من هم می‌خواهم از فطور و زوال که از حیث دلالت خیلی روشن است، استفاده کنم و

آن‌ها را قرینه قرار بدهم تا عجز و کلیت را معنا کنم. الآن این مقصود من است.

«مستشهد بکلیة الانسان»؛ یک جنس می‌آوریم تا مقصود روشن شود. «مستشهد بکلیة الانسان علی ربوبیته و بعجز الانسان علی قدرته و بوجود و فطور الانسان علی قدمته و بزوال انسان علی بقائه». الآن که می‌گویی فطور انسان و زوال انسان، در این‌که مقصود زید و عمرو و بکر هستند، مبهم است؟!

شاگرد: ذهن اول به همین سمت می‌رود.

استاد: به سراغ فرد می‌رود.

شاگرد: احتمال دیگری هم هست که ذهن را تحریک می‌کند؛ این است که چه بسا روایت بخواهد چیز دیگری را بگوید.

استاد: خُب، ما فعلاً به‌دنبال ظهور هستیم. به‌دنبال نص که نیستیم. شما می‌گویی با این‌که ظهور دارد اما احتمال دیگر هم مانعی ندارد. ما فعلاً می‌خواهیم استظهار کنیم.

الآن وقتی حضرت می‌فرمایند: «فطور الانسان و زوال الانسان» یعنی زید و عمرو و بکر. «الانسان» یعنی فرد الانسان.

شاگرد: یعنی طبیعت اصلاً زوال و فطور ندارد؟

استاد: ندارد؛ جزو ثابتات است.

شاگرد ۲: کسی که طبیعت را خارجا موجود می‌داند؛ رجل همدانی که می‌گوید طبیعت در خارج هست. به وجود منحاز هم بیرون هست. با وصف کلیت هم هست.

استاد: او وقتی تمام افراد طبیعت از بین می‌رفتند، چه می‌گفت؟

شاگرد ۲: می‌گفت: طبیعت سر جای خودش می‌ماند؛ ولو همه‌ی افراد از بین برود.

استاد: پس طبیعت زوال ندارد.

شاگرد ۲: وقتی فرد از بین برود، طبیعتی که در ضمن این فرد هست هم از بین می‌رود. طبق نظر مشهور، اگر همه‌ی افراد از بین برود، طبیعت باقی است؟

استاد: ببینید وقتی می‌گوییم زوال الانسان، چه چیزی به ذهن شما می‌آید؟ موجود شدن انسان و زوال انسان. فطور الانسان و زوال الانسان. از این‌ها طبیعی به ذهنتان می‌آید؟! ای زید و عمرو و بکر به ذهنتان می‌آید که خداوند آن‌ها را خلق می‌کند و بعد از بین می‌روند؟ کدام یک از این‌ها به ذهن شما می‌آید؟

شاگرد: لفظ برای طبیعی آن‌ها وضع شده است، لذا طبیعی به ذهن می‌آید.

استاد: یعنی حضرت می‌فرمایند: فطور الطبیعة و زوال الطبیعة؟

شاگرد: انسان برای طبیعی وضع شده است؛ نه برای زید و عمرو.

استاد: درست است. زید و عمرو فرد الطبیعه هستند. طبیعت در ضمن آن‌ها موجود است. الآن زید در ظرف وجود خارجی طبیعی انسان را متبلور می‌کند. در منطق می‌گفتند: بالعرض، درحالی‌که بالعرض درست نبود. بالعرض و المجاز اگر منظور آن‌ها بود، معنای خیلی دم دستی اصالة الوجود می‌شد که بالعرض و المجاز را می‌گفت. درحالی‌که به این صورت نبود. روی آن مبانی یک نحو بالتبع بود.

خُب، اگر بپذیریم که ظهور عرفی فطور و زوال در این است که مقصود از «الانسان» این است که وقتی حکمش زوال است، وقتی حکمش فطور است؛ مقصود از «الانسان» که طبیعی است، یعنی طبیعی متحصص در ضمن فرد و فرد خارجی انسان. اگر این را بپذیریم، حال به قبلش می‌آییم. طبیعی انسان، فطور و زوال، خُب، حال عجزش چه می‌شود؟ طبیعی انسان عجز دارد. بعد هم می‌خواهیم بگوییم موجود شود و معدوم شود، این عجز چه عجزی است؟ عجز از موجود شدن و عجز از معدوم شدن. پس این عجز برای خود طبیعتش است؛ یعنی برای خود ماهیتش است. یعنی الآن وقتی عجز را می‌گوییم، یعنی همان امکانی که مرحوم مجلسی گفتند. «و بعجزها»؛ یعنی طبیعی و اجناس طوری است که خودش قدرت ندارد، خودش را موجود کند. در ذات خودش نه وجود و نه عدم است.

بازبینی #1
ایجاد شده 27 ژوئیه 2024 15:48:49 توسط ... .
به روزرسانی شده 27 ژوئیه 2024 15:49:04 توسط ... .